**فایل 616**

**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

**أعوذُ بالله الشیطان الرّجیم**

**إنّا بَلَوناهُم کَما بَلَونا أصحابَ الجَنّة إذ أقسَموا لَیَصرِمُنَّها مُصبِحین﴿**17**﴾**

**وَ لا یَستَثنون﴿**18**﴾**

**فَطافَ علیها طآئفٌ مِن ربّک وَ هُم نآئمون﴿**19**﴾**

راجع­به اصحاب الجنه عرض شد مراد از جنت نه بهشته بلکه مراد باغ است. همون باغی که در صنعای یمن بوده و اصحاب الجنه هم همون چند نفری که صاحبان اون باغ بوده­اند و دارای ثروت فراوان و محصولات زیادی بوده است. و در این جمعیت دو خصلت زشت بوده؛ یکی اینکه روح استثمار و بهره­گیری از منافع مادی برای خودشون و امساک و بُخل. این درشون بود. یعنی طبعاً مردمی بودند ممسک بخیل؛ که همة منافع را به خودشون اختصاص بدهند. **مَنّاعاً للخَیر** [[1]](#footnote-1)و نخواهند که خیرشون به دیگران برسد. این بوده. و دیگر تخیّل استقلال برای خودشون؛ یعنی خیال کرده بودند که خودشون مستقل در عالم اند و این وسایل و اسباب عادی فراهم شد؛ حتماً به مقصد می­رسند. وسایل و اسباب عادی را کافی می­دانستند برای نیل به مقصدشون و خودشون را هم متصرّف در این وسایل و اسباب می­دانستند به هر نحوی که بخواهند. **فعّال لِما یشاء**[[2]](#footnote-2) خود را می­دانستند همین قدر که می­گفتند که ما تصمیم گرفتیم که **أقسموا** تصمیم قاطع گرفتیم بر اینکه بهره برداریم حتماً خواهیم برداشت. **ولایستثنون؛** و برای هیچ مشیّتی هم استثناء قائل نبودند. و هیچ اراده­ای را غیر اراده خودشون مؤثر نمی­دانستند که ممکنه اراده­ای مانع ارادة ما بشود. ممکنه رادء تصمیم ما بشود سر راه ما را بگیرد. نه؛ می­گفتند ما تصمیم گرفتیم انجام می­دیم. این دوتا خصلت بد و جاهلانه درشون بود.

هر دو جاهلانه استَ؛ هم تخیل استقلال در این عالم برای خود، با توجه به فقر ذاتی. چون انسان وقتی اندکی در خود فکر کند خود را می­بیند که ذاتاً فقیره؛ یعنی ذاتاً از خود ندارد. به اوداده­اند. این مطلب قابل انکار نیست در اینکه من موجودی هستم ذاتاً فاقد کمالات بوده­ام والآن که واجدم معلوم می شود که داده­اند به من. والا اگر مال خودم بود که در همة مراحل مال خودم بود. معقول نبود یه وقتی نداشته باشم و معقول نبود یه وقتی هم بعداً نخواهم داشت. نه؛ آن چیزی که واجب الوجود خداست در عالم. یعنی اون کسی که وجود عین ذات اوست و کمالات عین ذات اوست، معقول نیست عدم به ساحت قدس او راه پیدا کند؛ ازلاً و ابداً. او وجودش ازلی و ابدی است یعنی همیشه وجود هستی درش هست و همیشه هم کمالات درش هست؛ چون عین ذاتشه چیزی که عین ذاتش هستی است منفک نمی شود از او وجود و هستی و کمالات هستی. تنها وجودی که در عالم واجب الوجود است یعنی هستی عین ذات اوست وکمالات هستی عین ذات اوست خداست. غیر خدا همه ممکن الوجودند؛ یعنی ذاتاً عدمند. تا به اون­ها ندهد واجب الوجود تا به اون­ها ندهد هیچی ندارند. و لذا انسان خود را از همه کس نزدیک­تر به خودش به خودشه، وقتی در خود فکر می­کند می­بینه که من مسبوق به عدم بوده­ام یعنی قبلاً نبوده­ام. حالا پدید آمده­ام. و ملحوق به عدم هم هستم و بالأخره صد ساله دیگه، صد و بیست سال دیگه نیست خواهم شد کما اینکه دیگران دیده­ام اینجور شده­اند قبل از من کسانی بوده­اند حالا نیستند. پس معلوم می­شود من مسبوق به عدم هستم. ملحوق به عدم هستم. قبلاً عدم، بعد هم نیست خواهم شد در این مرحله­ای که هستم. در این عالمی که هستم. خوب پس در این عالم که الآن وجود دارم و کمالات وجود به من داده­اند، اون کسی که به من داده است حاکم بر منه دیگه، وقتی حاکم بر من است می­تواند داده های خود را بگیره. بنا بر این این خیلی جاهلانه است که بگم خیر؛ من خودم همه کاره­ام و هرچه­ام نیت کنم تصمیم بگیرم بهش می­رسم و هیچ قدرتی هم نمی­تواند حاکم بر من بشود و اونچه دارم از دستم بگیرد یا نتواند سر راهم مانع شود؛ این جاهلانه است. برای اینکه انسانی که خود را می­بیند فقیر بالذات است و غنی بالعرض؛ فقیر بالذّات و غنی بالعرض نمی­توند رو پای خودش بایسته این معلومه. باید حتماً تکیه به کسی کند که او را بالعرض غنی­اش کرده. بنا بر این اون کسی که می­گه **لایستثنون**؛ هیچ استثنایی برای مشیّتی در عالم قائل نیست مشیّت خود را مؤثرِ حتمی می­داند این جاهلانه است. لذا در یه آیة دیگری هست که؛

**﴿أکفرت بالّذی خلقک من تراباً ثُمَّ من نطفة ثُمَّ سوّاک رجلا﴾**[[3]](#footnote-3)

چشم خود را باز نمی­کنی ببینی؛ اون کسی که تو را از خاک خلقت کرده، بعد نطفه­ات کرده، بعد آورده است مردی ساخته است دارای اعضاء و جوارح و وسایلی که احتیاج به او داری در حدّ اعتدال به تو داده است، آیا نسبت به او هم کافری؟ یعنی آدم عاقل نسبت به اون کسی که بهش داده است اون را هم نادیده می­گیره؟ اگر او نادیده بگیره؛ یعنی خود را قبلاً نادیده بگیره که چون من که نبوده­ام پس او که هست، به من داده است، آیا می­شود منی که غنی بالعرضم غنی بالذّات را نادیده بگیرم؟ پس این جاهلانه است این اعتقاد؛ که هیچ مشیّتی را در عالم حاکم بر مشیّت خود نداند، جاهلانه است.

و اما اون مسئلة اول حالا نمی­خوام زیاد دنباله­اش بحث بشود. اما اون اوّلی که روح استثمار درشون بخل و امساک درشون هست که معتقدند همه چی باید به خودمون مختصّ باشه و نباید از من چیزی به دیگران برسه این هم توجه نکرده؛ چه خون، چه مال در اجتماع مردم به منزلة خون است در بدن. همینجوری که اگر خون در قلب اجتماع پیدا کند با تناسب در رگ­های ریز و درشت توزیع و تقسیم نشود منجر به مرگ انسان می­شود. این خون در قلب جمع بشود و توزیع نشود در میان رگ­های ریز و درشت بدن انسان همه در قلب جمع بشود خب منجر به مرگ بدن خواهد بود. همچنین اگر مال هم در قلب اجتماع که همون ثروتمندان هستند سرمایه­داران در اون­ها جمع بشود و طبق دستور خدا به عنوان زکات و خمس و کفّارات و ارض و سایر عناوین دینی طبق دستور دینی توزیع نشود به ذی­الحقوق نرسد منجر به مرگ اجتماع خواهد بود. و لذا قرآن کریم که تعبیر جامعی و عمیقی می­فرماید؛

**﴿و أنفقوا فی سبیل الله و لا تهلوا بایدیکم الی التّهلکَه﴾**[[4]](#footnote-4)

در راه خدا انفاق مال کنید و خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید. اینکه به دنبال **﴿أنفقوا فی سبیل الله﴾** آمده **﴿و لا تهلوا بایدیکم الی التّهلکَه﴾**؛ نشان می­دهد امساک مال تو اجتماع منجر به هلاکت اجتماع می­شود. اگر مال، امساک بشود یه طبقة مخصوصی مال را نگه دارند منجر به مرگ اجتماع می­شود. بادست خود، خود را به هلاکت افکندن خواهد بود. خوب اینم سرّش معلومه؛ چون بشر اجتماعیه؛ یعنی احتیاج دارد به افراد دیگر. تا افراد دیگر نباشند انسان نمی­تواند تمام مایحتاج خود را تأمین کند. نمی­شد. یک نفر انسان به همه چیز محتاجه. یک نفر انسان که می­خواد لباس بپوشه به خیاط محتاجه. نان می­خواد بالأخره به زارع و عرض می کنم آرد کننده و نان پزنده به همأ این­ها محتاجه. به بنّا محتاجه. به سایر اصناف محتاجه. خب پس احتیاج دارد. خودِ احتیاج مستلزم اجتماع است. چون احتیاج دارد دور هم جمع می­شوند. اجتماع که آمد مستلزم تعاون است. همه باید با هم کمک کنند. این یه چیزی به او بدهد از او چیزی بگیره. تعاون می­خواد. تعاون مستلزم اتّحاد است. اتّحاد که آمد حیات اجتماعی تأمین می­شود. اینه که تمام این مقدّمات منجر به حیات اجتماعی می­شود. اما اگر نه؛ دور هم جمع شدند تعاون ندارند، می­خواد از او بگیره، ولی چیزی بهش ندهد، تمام همّش اینه که استخدام کند دیگری را. از او بگیرد و چیزی بهش ندهد این تعاون نیست تنازعه. تنازع روی کار آمد منجر به اختلاف، بغض و عداوت و مرگ اجتماع فرا می­رسه. و لذا در اجتماعی که تنازع باشد منجر به مرگ خواهد بود. پس قرآن درست فرموده؛ **﴿و أنفقوا فی سبیل الله و لا تهلوا بایدیکم الی التهلکَه﴾** انفاق مال کنید در راه خدا تا با دست خود، خود را به هلاکت و مرگ نیفکنید. پس این حکمت قرآن است که انفاق را موجب حیات اجتماع می­داند، امساک را موجب مرگ اجتماع می­داند. همچنان که انفاقِ خون در بدن به وسیلة قلب وقتی انفاق شد، در بدن توزیع شد، موجب حیات بدن است امساک خون و حبس خون در قلب موجب مرگ بدن است. انفاق خون موجب حیات است و امساک خون موجب مرگ است. انفاق مال هم تو اجتماع موجب حیات است و امساک مال تو اجتماع موجب مرگ است. **﴿و أنفقوا فی سبیل الله و لا تهلوا بایدیکم الی التهلکَه﴾ ؛** پس این همه دستوراتی که در قرآن کریم و در روایات هست بر همین اساسه که اگر چنان­چه نباشد، مرگ اجتماع فرا می­رسد. حالا این جمعیت توجه به این قسمت ندارند و با دست خودشون هم خود را به هلاکت می­افکنند. هم وسیلة مرگ اجتماع را فراهم می­آورند، میگن نه هر چه هست اختصاص به خودمون دارد؛ **أقسَموا لَیَصرِمُنَّها** تصمیم قاطع می­گیرند که میوه­های باغ را با این فراوانی بچینند و اختصاص به خود بدهند.

**ولایستثنون؛** هیچ استثنایی هم قائل نیستند. این دو جور معنا می­شود برای **یستثنون**؛ یعنی به احدی از مال خودشون خارج نمی­کنند که بدهند. استثناء نمی­کنند. یعنی احدی را مستحقّ اینکه از مال ما باید بهره­مند بشود استثناء نمی­کنند؛ یعنی هرچه هست مال خودمون و هیچ کسی در مال ما حقی نداره. **ولایستثنون؛** یعنی همون که دیشب هم عرض شد؛ یعنی برای مشیّت خدا هم استثناء قائل نیستند. میگن ما که تصمیم گرفته­ایم، کار را انجام می­دهیم و هیچ مشیّت خاصی هم نمی­تواند خواست ما را از کار بیفکند. خب این گفتار اون­ها و تصمیمشون. حالا چه شد؟ دنبال این تصمیم چه شد؟ همین تصمیم از اون طرف باعث شد که نعمت از دست اون­ها برود و بلا برشون نازل بشود. همون را که مایه حیات خود می­دانستند مایة مرگشان بشود.

**﴿فَطافَ علیها طآئفٌ مِن ربّک وَ هُم نآئمون﴾**

این­ها خواب بودند. تصمیم گرفتند اول صبح پیش از همة کارها دنبال چیدن میوه­ها باید برویم؛ این تصمیمشون بود. با این تصمیم خیلی شاد و خرّم رفتن توی خانه­هاشون و در بسترهای گرم و نرمشون خوابیدند. **هُم نآئمون**؛ خوابند شاید در خواب خواب­های لذّت­بخش هم می­دیدند. می­دیدند رفته­اند و میوه­ها را می­چینند و بعد هم بر اثر اون میوه­ها زندگیِ مرفّهی به وجود آورده­اند. خواب شیرینی هم می­دیدند. در خواب بودند اون­ها. در خوابند؛ اما چشم خدا بیدار است؛ **﴿لا تأخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوم﴾**[[5]](#footnote-5) **؛** او که نمی­گذارد مردمِ ذی­حق به حقشون نرسند. عاقبت باید دادِ مظلومان باید از ظالمان گرفته شود؛ او که بیدار است؛ **فَطافَ علیها طآئفٌ مِن ربّک** ؛ رسید اون وقتی که باید گلوی اون­ها فشرده شود و بدبختی به سراغشون بیاید. در همون دلِ شب که اون­ها در خواب بودند  **فَطافَ علیها طآئفٌ مِن ربّک؛** چرخ­زننده­ای چرخی زد دور باغشون. طائف اون حادثة شبانه را می­گویند. اون حادثه­ای که شب به سراغ کسی بیاید. طارق هم می­گویند. طارق همون کسی است که شب میاد در خانه آدم رو می­زنه؛ آدم خوابیده در بستر استراحته ناگهان صدای در بلند می­شود. طارق کسی شبانه آمده در خانه آدم را می­کوبد. طائف هم می گویند. طائف همون حادثه­ای که شب چرخی می­زند. **فَطافَ علیها طآئفٌ مِن ربّک؛** یک حادثة شبانه­ای آمد به سراغشون. چرخی زد دور باغشون. به سراغ باغشون رفت اون مادّة فساد همون باغ بود. مادّة فساد و مادّة انحراف و ماده­ای که در وجود این­ها امساک، روح بخل پیدا شد در اثر همون بود. و لذا لازم بود که این بلا متوجه همون مادّة فساد بشود؛ او ریشه­کن بشود. **فَطافَ علیها؛** به سراغ خودشون نرفت. به سراغ اون باغشون رفت اون حادثة شبانه.

**فَطافَ علیها طآئفٌ مِن ربّک؛** و این چرخ­زننده هم از ناحیة خدای تو بود نه از حادثة اتفاقی بود اونطوری که مردم مادّی مسلک خیال می­کنند هر بلایی در عالم به وجود بیاد میگن خشم طبیعت. خشم طبیعت بوجود آورده است. زلزله میاد روزنامه­نویس­ها می­نویسند خشم طبیعت آمد در فلان منطقه چکار کرد. خشم طبیعت. این فکر نمی­کنن خشم، ریشۀ اراده می­خواهد. نمی­گن این دیوار خشم کرده؛ احمقانه است این تعبیر که بگیم این دیوار خشم کرده. آخه طبیعت یه سری قوانین مردۀ عالم دیگه. اگه بخوان خدا را بگن، اسم خدا که طبیعت نیست، اگه مقصود خداست نه؛ کسی حق ندارد رو خدا اسمی بگذارد جز اونچه که خودش گفته چون اسماءالله توصیفیه، اسماءالله توصیفی است یعنی ما هر اسمی را نمی­توانیم به خدا اطلاق کنیم برای اینکه موقوفه به اینکه خودش و اولیائش که از طرفش سفارت دارند گفته باشند چجور بگید. بگید یا الله! یا رباه! یا خالق! یا رارق! یا حکیم! یا علیم! از پیش خود نمی­توانیم یه چیزی بتراشیم بگیم، حتی مثلاً یا سخی نمیشه به خدا گفت. با اینکه یا جواد میشه گفت.یا جواد. و حال آنکه جود و سخا تقریباً به نظر ما یک معنا دارد ولی «یا جواد» از اسماء خدا هست اما سخی خیر. این حسابی دارد. خب شما که می­گید خشم طبیعت مقصود شما چیه از طبیعت؟ می­گید مقصود از طبیعت یعنی خدا را می­خوان بگید؟ نه؛ اسم خدا طبیعت نیست. از اسامی خدا این نیست. اگه اینو بگید بدعته یعنی اسم گذاری کرده­اید بدون اینکه خودش گفته باشه. اگه نه مقصود از طبیعت یعنی قواعد عالم، این قواعد و قوانینی که جاریه در عالم است نمیگید قواعد که روح و اراده ندارن. بخار مثلاً از قوانین عالم طبیعته، بخار آیا اراده­ای دارد؟ می­تونیم بگیم بخار خشم کرده به ما مثلاً؟ این معقول هست؟ با بگیم برق از قواعد عالم طبیعته. بگیم این برق خشم کرده به ما؟ خشم مال یک موجودی است که اراده دارد و تدبیر دارد و حساب دارد. تقدیر و اندازه گیری دارد. احساس دارد، خشم مال اوست. و الّا موجود مرده که خشم نداره. اونوقت اونا می­گن که بله؛ هر جا بلایی آمد این خشم طبیعت است. طبیعت خشم کرده بر ما! پس خدا هم می­خواهد به ما بگه اونی که حادثه­ای که آمد **﴿من ربک﴾.** اون حادثۀ بلا از ناحیۀ خدا بود. اونم مقام ربوبیت. همون مقام کنترل. همون مقام تنظیم. همون مقام تقدیر. همون مقام حسابگر.

اونی که می­خواد عالم را اداره کند، اونی که اگر انسان تو خانه­اش یک رب است، همین قدر که دید گوشه­ای یک حادثه­ای پیدا شده، می­خواد مثلاً خانه را خراب کنه خب این جلوشو می­گیره. همین که دید تو خانه­اش یه جریانی پیش آمده ممکنه فسادی در خانه ایجاد کند فوراً جلوش رو می­گیره. خدا ربّ این عالم است، نگهدار و نگهبان این عالم است، تا دید در یک گوشه­ای انحراف به وجود آمده، می­خواد مانند یک مرض مُسری برسه و عالم رو خراب کنه جلوش رو می­گیره. اون اداره کننده است و ربّ این عالم است. همون کسی که مقام ربوبیت دارد، او این حادثه را جلو آورد تا جلوی خطرات بعدی را بگیره؛ **﴿فَطافَ علیها طآئفٌ مِن ربّک ﴾.**

و دیگر اینکه «طائفٌ» به اصطلاح ادبی نکره آمده، «طائفٌ» یه چرخ زننده­ای. نکره گفته می­شود به منظور اینکه خیلی بی­اعتناست به این مطلب؛ یعنی چیز مهمی نیست خلاصه. یه چیزی، یه چیزکی خلاصه. یه چیزکی ما فرستادیم برای کوبیدن اون جمعیت و از بی بردن اون باغ. یعنی برای ما مؤونه­ای ندارد خلاصه کوبیدن یک جمعیتی، نابود کردن یک جمعیتی و منطقه­ای برای ما، هیچ مؤونه­ای نداره. احتیاج به این نداره که ما قبلاً مقدّماتی بچینیم و تجهیز قشون کنیم و توپی تانکی تفنگی این جور چیزها؛ نه؛ احتیاج به این­ها نیست. و لذا در سورۀ یاسین می­فرماید: **﴿و ما أنزلنا علیٰ قومه من بعده من جندٍ من السّماء﴾؛** ما وقتی خواستیم اون جمعیت طاغی را گوشمالی­شون بدهیم، ما لشکر نفرستادیم از آسمان. لشکری بفرستیم خیلی تجهیز قشون بشود تا از بین ببریم؛ نه؛ لازم نبوده. **﴿و ما أنزلنا علی ٰقومه من بعده من جندٍ من السّماء و ما کنّا منزلین﴾**[[6]](#footnote-6) ؛ ما هیچ­وقت این کار رو نمی­کنیم. ما هیچ­وقتم لشکر نمی­فرستیم. پس چکار می­کنیم بخوایم یه جمعیتی رو نابود کنیم؟ **﴿قل کانت الا صیحةً واحده﴾**؛یک صیحۀ آسمانی کافیه. همونجور که نشستید خیلی آرام ناگهان دیدید که هوا صدای رعد بلند شد، در و دیوار لرزید و شیشه­ها شکست و زن­های آبستن سقط جنین کردند و مَردها افتادند و بیهوش شدند مثلاً میشه. همونطور که اون کسی که صدای رعد می أورد و شیشه­ها را می­لرزاند و دیواره را مثلاً خراب کنه اگر تشدیدش کنه، همون رو اگه ده درجه، بیست درجه بیشتر کنه همۀ مردم می­مُردند. معلومه. یک صیحه کافیه؛ **﴿إن کانت الّا صیحةً واحده فإذا هُم خامدون﴾**[[7]](#footnote-7)؛ یک صیحه سر می­دهیم در عالم، همه به سویی بی­حرکت می­افتن. احتیاج به لشکر نیست. اینجا هم می­فرماید ما یک حادثه­ای فرستادیم برا از بین بردن اون باغ؛ اما «طائفٌ» یک چرخ­زننده­ای، همین مقدار. **﴿فَطافَ علیها طآئفٌ ﴾** بر اون باغ اگر چرخ زد، چون مادّۀ فساد همون باغ بود. «طاف» چرخید بر دور اون باغ احاطه کرد، یعنی همه جای اون را گرفت، دیگه یک جا رم سالم نگذاشت. **﴿فَطافَ علیها طآئفٌ وَ هُم نائمون ﴾**؛ اون بیچاره­ها در خواب بودند. خیلی هم آسوده خوابیده بودند به انتظار فردا که فردا خواهیم رفت اون میوه­ها را خواهیم چید بله **وَ هُم نائمون** .

**فَأصبَحَت کالصَّریم﴿**20**﴾**

اون باغ با اون عظمت و میوه­های فراوان چه شد؟ برگشت. مانند صَریم شد. صَریم یک معناش تلّ خاک است. یک معناش شب ظلمانی است. اون­چه که آمد چرخی زد دور اون باغ فرموده­اند صاعقه ای بود. صاعقه­ای بود، آتشی مثل اینکه برقی بزند و درختی بسوزاند یه چنین برق شدیدی آمد و تمام اون باغ را با تمام میوه­ها و اشجارش سوزوند و تبدیل به خاکستر کرد. این باغ به اون عظمت مبدّل شد به یک تلّ خاک سیاه مانند شب ظلمانی. سیاه شد.

**﴿فَأصبَحَت کالصَّریم﴾؛**  صبح کرد اون باغ در حالتی که مانند صَریم شده بود. تلّ خاکی یا اینکه مانند شب ظلمانی شده بود. خوب این خودش قرآن نشان می­ده. مکرّر عرض شده که خلاصه قرآن کریم حقیقتی است نشان می­دهد که رابطه­ای است میان فساد فکری و اخلاقی و عملی انسان با انقلابات جوّی در عالم است. رابطه­ای است که اگر انحراف فکری و اخلاقی یا عملی در انسان پیدا شد فساد در عالم کون پیدا می­شود. عالم کون فساد پیدا می­کند؛ **﴿ظَهَرَ الفساد فی البرّ و البحر بِما کَسَبَت أیدی النّاس﴾**[[8]](#footnote-8)**؛** این رابطه را قرآن کریم تصدیق کرده. موج فکری ممکنه از مغز انسان تراوش کند و این موج باعث شود که میوه­ها سوخته شود، انقلابات جوّی به وجود بیاد، باران از آسمان قطع شود، سیل­ها بیاد، زلزله بیاد، انواع و اقسام بلاها مرض­ها پیدا بشود. در اثر چی؟ امواج فاسِد و مُفسِد از مغز انسان تراوش بکند. این استبعادی ندارد بعضی اوقات می­بینیم هوا ساکنه، آرام است، ناگهان منقلب می­شود و بادی و طوفانی گِردباد می­پیچد و شیروانی­ها رو از جا می­کَنَد و درخت­های کهنسال را از ریشه می­افکند، چه بسا حیوانات و انسان رو می­کشد. بعد روزنامه­نویس­ها می­نویسند که بله علّت پیدایش این انقلاب در هوا این بود که یک موج باد مخالف از سمت شمال مثلاً از خاک شوروی حرکت کرده، اصطکاک پیدا کرده با هوای ایران. در اثر اصطکاک اون موج باد مخالف با هوای ایران، این انقلاب به وجود آمده است و تا چند روز اثرش باقی است. خب یک موج وقتی باد بیاید انقلاب در هوای زندگی ما بیفکند. آیا موجی که از مغز انسان حرکت می­کند از موج باد بی­عرضه­تره؟

این موجِ مغزیِ انسان، ممکنه انقلاباتی در عالم بوجود بیاورد. این جریان رو مرحوم صاحب مجموعه ورام می­نویسد که از علمای بزرگ مورد وثوق در بین علماست و کتابش هم از کتاب­های معتبر است ایشان می­نویسند که؛ در زمان­های قدیم رفت اون سلطانی برای شکار و بعد هم شب شد و همراهان ازش جدا شدند. از دور خیمه­ای را دید. رفت در داخل خیمه. او در اونجا از صاحب خیمه استیذان کرد که شب را اون­جا بماند. حالا صاحب خیمه اورا نمی­شناخت. خب همین قدر که میهمانی وارد شده راهش داد و بعد شب که شد فرزند اون صاحب خیمه، گاو رو برده بود برای چراندن از صحرا آورد و بعد مشغول شد برای دوشیدن. این سلطان دید که خیلی شیر فراوانی از پستان این گاو آمد که خلاف انتظار بود اینقدر شیر بده؛ «خب معلوم می­شود بیابان­ها سرسبز و خرّم است و بله حیوانات خوبند و اگر ما برای هر گاوی هم یه مالیات ببندیم، از این­ها هم بگیریم خب بهتره. برای اینکه سرمایه مملکتم افزوده می­شود و خوبه این کارو بکنیم»؛ تصمیم گرفت رفت به قصرش و کاخ خودش این دستور رو صادر کند که مالیات هم به این گاوها ببندند. چند ساعتی گذشت و پدر یا مادر او بیدارش کرد گفت: برخیز گاو را بدوش. بار دیگر رفته بود دید شیر نداره. خشکیده. بعد او گفت: من فکر می­کنم نیت­ها برگشته است، و لذا شیر در پستان گاو خشکیده. نیت­ها برگشته، شیر خشکیده. این سلطان تعجب کرد از این حرف که؛ مرا نمی­شناسه و از نیت من هم خبر ندارد این یعنی چه حرفیست؟ بعد چند ساعتی گذشت و دوباره تصمیم گرفت که من دیگه مالیاتی به گاوها نمی­بندم و از نیت خودش برگشت. صبح شد اون بیدارش کرد که؛ برخیز بدوش. دید باز شیر فراوان آمد.گفت که یا پدر یا مادر من فکر می­کنم نیت ها تغییر کرده. باز خوب شده به حال اول برگشته.

به هر حال این وقتی آمد به قصر خودش احضار کرد اون خانواده رو. گفت شما از کجا می­فهمید که جریان اینه؟ ما سالها تو این بیابان زندگی کرده­ایم از بزرگان ما هم رسیده این مطلب که وقتی نیت­ها تغییر کند، فاسد بشود، نعمت ها از دست گرفته می شود. نیت­ها که پاک شد نعمت­ها فراوان می­شود و برای ما که تو این بیابان بوده­ایم به تجربه حاصل شده این مطلب که؛ هر وقت نیت بزرگان تغییر کند، فاسد شود، نعمت­ها از بین می­رود. وقتی نیت­ها درست بشود نعمت­ها هم منظّمه. قرآن هم فرموده: **﴿إنّ الله لایُغَیّرُ ما بِقَومٍ حَتّی یُغَیّروا بأنفُسِهِم﴾**[[9]](#footnote-9) **﴿إنّ الله لَم یَکُ مُغَیّراً نعمةً أنعمها علی قومٍ حتّی یُغَیّروا ما بأنفُسِهم﴾**[[10]](#footnote-10) هیچ وقت خداوند تغییر نمی­دهد نعمتی را مگر نیت­ها تغییر کند. نیت­ها که ناپاک شد نعمت­ها هم دیگه به ضیق می­افتد و برکت از همه چیز برداشته می شود. دیگه خاصیت برای هیچی باقی نمی­ماند. به هرحال کسی یک رابطه­ای موج فکری انسان از اخلاقش، از اعمالش، از عقائدش در عالم غوغا و انقلاب برپا می­کند. و این مسلّم نظام عالم عجیب دقیقه. این روابط در عالم خیلی دقیقه. کوچک­ترین عمل، باریک­ترین فکر در کفّة ترازوی این عالم اثر می­گذارد، سبک سنگینش می­کند.

شبی در خانة یعقوب پیغمبرؑ گوسفندی سر بریده می­شود. سهم همسایه­ها رو می­دهند. سهم رهگذر ها را می­دهند. یک آدم گرسنة روزه­دار می­آید پشت دیوار خانة یعقوب ؑ سر بر زمین نهاده و گرسنه می­خوابد. نزدیک سحر جبرئیل آمد؛ یا نبی الله دیشب یک گرسنة روزه­دار پشت دیوارخانه­ات گرسنه خوابیده و از طرف شما اعطایی به او نرسیده است، به این جهت منتظر نزول بلا باش. چون پشت دیوار خانه ات یه گرسنه خوابیده بعد از طرف تو عطا به او نرسیده منتظر نزول بلا باش. فرمودند: من مطلع نبودم. گفت: بله، ترک اولایی شده. معصیت نیست. ترک اولایی شده. تفحّص نفرمودی، تفقّد نفرمودی، ولی اثرش همینه که بالأخره باید مصیبت را تحمل کنی. باید خود را آمادة تحمل مصیبت کنی. «هر که در این بزم مقرب­تر است جام بلا بیشترش می­دهند». معلومه از بزرگانِ عالم کوچک­ترین چیزی گوشمالی دارد. کوچکترین چیزی. حالا انسان فرزندی که دوست دارد اندکی تخطی کند کتکش می­زند، اما به اجنبی کار نداره. اجنبی هر کار کنه به او کاری نداره. اما به پسرش کوچک­ترین تخطی کتکش می­زند. ولذا انبیا چون در پیشگاه خدا خیلی مقرّبند، خیلی ارجمندند، خیلی محترمند اندکی لغزش ولو گناه نباشه معصیت نیست ترک اولا است ترک اولی هم شده گوش مالی دارند. اون­ها هرکه در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش می­دهند. گفت در همون موقع کودک شیرین زبانش یوسف ؑ دوان دوان آمد، گفت: **﴿یا أبت إنّی رأیتُ أحَدَ عشَرَ کَوکباً و الشّمس و القمَرَ رأیتُهُم لی ساجدین﴾**[[11]](#footnote-11). گفت پدر شب گذشته خوابی دیدم. همون شبی که پشت دیوار گرسنه خوابیده در همون ساعت هم یوسف خواب می­بیند. گفت: من خواب دیدم ماه و خورشید و آسمان و یازده ستاره به من سجده می­کنند. جناب یعقوب ؑ خواب پسر را شنید و با حرف جبرئیل سنجید. دید زمینة نزول بلا فراهم شده، این بود که به پسرش فرمود: **﴿یا بُنَیَّ لا تَقصُص رؤیاک علی اخوتک فَیَکیدوا لکَ کَیداً﴾**[[12]](#footnote-12)؛مراقب باش خوابت را برای برادرانت نقل نکن می­ترسم کیدی سر راهت باشه. ولی خب اون کاری که باید بشود خواهد شد؛ یوسف رفت و خوابش را برای خاله­اش نقل کرد. خاله ام برای برادرها گفت و بالأخره توطئه چیده شد، مقدمات چیده شد، برای نزول بلا. و عاقبت کار به اونجا رسید که یوسفِ عزیز از پدر پیرش جدا شد و چهل سال جناب یعقوبؑ به فراق پسر مبتلا شد. گریه­ها کرد. اشک­ها ریخت. **﴿فابیَضَّت عیناهُ مِن الحُزن﴾**[[13]](#footnote-13)؛ دو چشمش نابینا شد در فراق پسر. حالا شما ملاحظه می­فرمایید چقدر دقیقه نظام عالم؟ یک سرِ گرسنه که پشت دیوار جناب یعقوب ؑ به زمین نهاده شده کفّة ترازوی عالم را سنگین کرده. از اون طرف سرِ یوسف را از بالشِ نرم بلند کرده، بَر تَهِ چاه افکنده .

یک شب گرسنگی کشیدن او مستلزم چهل سال بار مصیبت کشیدنه؛ چقدر نظام عالم دقیقه. بله از همین جا انسان می­فهمد که رابطه­ای که قرآن اثبات می­کند بین امواجِ انحرافیِ فکر انسان و اخلاق انسان و اعمال انسان در عالم اثر می­گذارد؛ **﴿ظَهَرَ الفساد فی البرّ و البحر بِما کَسَبَت أیدی النّاس﴾**؛ خیلی دقیقه. و در بعضی روایات آورده­اند که به حضرت یعقوب ؑ گفته شد چرا مبتلا کردیم، می­دونی چرا؟ چون وقتی برادرها آمدند ببرند یوسف را، تو گفتی: **﴿ إنّی أخافُ أن یأکلُهُ الذّئب و أنتُم عنهُ غافلون﴾**[[14]](#footnote-14) می­ترسم گرگ بخوردش و شما هم در حال غفلت باشید ازش؛ **«لِمَ خِفتَ الذّئب وَ لَم تَرجِنی»**[[15]](#footnote-15) چرا از گرگ ترسیدی و امیدوار به من نشدی؟ این خودش ترک اولایه. در این عالم ترک اولی شده. از گرگ ترسیدی امیدوار به من نشدی. چرا غفلت برادرها رو به حساب آوردی، گفتی: **﴿أنتُم عنهُ غافلون﴾؛** امّا حافظ بودنِ مرا به خاطر نیاوردی؟ چرا نگفتی **﴿فالله خیرٌ حافظا و هو أرحمُ الرّاحمین﴾**[[16]](#footnote-16) **؟** موقعی که بنیامین رو می­فرستاد این جمله رو گفت او هم محفوظ ماند؛ **﴿فالله خیرٌ حافظا و هو أرحمُ الرّاحمین﴾** چرا نگفتی؟ این مقدارهم ترک اولایی می شود. بله پس اینجا که فرمود اون طائف آمد چون این­ها تصمیم گرفتند حقوق مردم رو حبس کنند. نمی­دیم به احدی حقّ مردم رو. نمی­دیم. خودمان نگه می­داریم. چرا به مردم بدهیم؟ همین قدر که تصمیم گرفتند حق مردم را حبس کنند، شبانه اون حادثه آمد **﴿فَطافَ علیها طآئفٌ مِن ربّک ﴾؛** شبانه اون حادثه آمد و چرخی زد دور باغ اون­ها. **﴿فَأصبَحَت کالصَّریم﴾؛**  خب باغ سوخت و تبدیل به تلّ خاکستر شد. اینا خوابند. حالا برخاستند از خواب. حالا که برخاستند چی کار می­کنند؟

**فَتَنادَوا مُصبِحین﴿**21**﴾**

یک دیگر را صدا زدند اول صبح. هم دیگه رو صدا زدند که برویم.

**أنِ اغدوا عَلی حَرثِکم إن کُنتُم صارِمین﴿**22**﴾**

فَتَنادَوا نشان می­دهد همه با هم هماهنگ بودند. همه با هم متّفقُ القول بودند. بله این صدا از حلقوم همه این جمعیت درآمد. وای بر حال اون جمعیتی که یکی بشن همه دست به دست بدهند در راه فساد. اینطور که شد حتماً بلا نازل می­شه. مگر در میان این جمعیت باز پاک­دلانی باشند. به آبروی اون پاک­دلان عذاب از ناپاک­دلان برداشته بشود. و ما باید دعا کنیم توی ما جمعیت، افراد پاکی هستند در دل شب­ها به مناجات با خدا می­روند وگریه­ها دارند، تضرّع و زاری­ها دارند؛ اولاً به آبروی امام عصر ؑ و بعد به آبروی این مجالسی که به نام امام حسین ؑ منعقد می­شود و سوم به آبروی بندگان صالح و پاک­دل خداست که بلا هم بر ما مردم نازل نمی­شود. و اگر بنا باشه مردم این هتّاکی­ها که دیگران دارند، اگه همة مردم هتّاک بشوند، همة مردم هماهنگ بشوند در مسیر فسق و گناه؛ دیگه جایی برای رحمت خدا باقی نمی­ماند و باید عذاب بَرِشون نازل بشود؛ چون فَتَنادَوا. چون اون جمعیت همه با هم هماهنگ شدند همه یک صدا گفتند: **﴿ أنِ اغدوا عَلی حَرثِکم﴾**؛ بشتابید همه با هم به سوی پول. همه با هم به سوی پول. اگه یک جمعیتی همه فریادشون چنین باشه می­گن همه با هم به سوی گنج، همه با هم به سوی پول، همه با هم به سوی هرزگی، همه به سوی جنایت. دیگه اون­جا زمینه برای نزول بلا آماده است. اینام اینجوری بودند. بعد بلا نازل شد. فَتَنادَوا؛ همه با هم یک صدا فریاد کشیدند. یک صدا گفتند: **﴿ أنِ اغدوا عَلی حَرثِکم﴾**؛ بشتابید پیش از همه کار برای کشتتون. «حَرث» همون کشت محصول و مزرعه است. هیچ کسی نمی­گفت یه قدری هم با خدا باشید. یه قدری هم دست تضرع به سوی خالقتون بردارید. نه؛ هرچه هست همون پوله. **﴿ أنِ اغدوا عَلی حَرثِکم﴾**؛ الآن شما ملاحظه می­کنید که صبح از خواب برمی­خیزید در این خیابان­ها مثل اینکه از در و دیوارها این صدا بلنده؛ **﴿ أنِ اغدوا عَلی حَرثِکم﴾**. مرد و زن می­دوند، می­دوند. اینا کجا می­دوند؟ دنبال پول می­دوند. زن­ها اوّل صبح برمی­خیزند می­دوند با اون وضعشون. تو این هوای سرد آدم می­لرزه. این­ها چه جوری هستند؟ از سرمای هوای زمستان هم، مثل اینکه پس جنس لطیف گفته­اند. چطوره؟ مثل اینکه بی­خود گفته­اند. این هوای سرد زمستان صدمه­ای به بدن اون­ها وارد نمی­آورَد. به هر حال همه می­دوند. بانک­ها همه می­گویند**﴿ أنِ اغدوا عَلی حَرثِکم﴾**؛ همش تشویق میکنند برای پول. فروشگاه­ها تشویق به پول می­کنند. بلیت بخت­آزمایی تشویق به پول می­کنند. همه اش داد پول. **﴿ أنِ اغدوا عَلی حَرثِکم﴾**؛ همه می­گویند بشتابید برای پول، برای منافع مادّی. این­ها همشان همین بود.

**﴿فَتَنادَوا مُصبِحین﴾؛** اول صبح همه هماهنگ شدند، همه یک صدا گفتند: بشتابید برای حَرثِتون و کشت و مزرعة خودتون. **﴿إن کُنتُم صارِمین﴾؛** یعنی اگر همت دارید برای جمع­آوری پول، همه بیایید. آمدند.

**فَانطَلَقوا وَ هُم یَتَخافَتون﴿**23**﴾**

به راه افتادند. «انطلاق»؛ راه افتادن با سرعته. چنان می­روند مثل اینکه از خود بی­خود شد­ه­اند. از شدّت اشتیاق به اون میوه­های باغ مثل گردویی که بغلتانند و همینجوری بی اختیار به راه بیفته، این­ها همین­جور تند می­رفتند. **﴿فَانطَلَقوا وَ هُم یَتَخافَتون﴾**؛ ولی در عین حال که می­رفتند تَخافُت هم با هم داشتند. «تَخافُت»؛ یعنی آهسته، درگوشی با هم صحبت میکردند که این فقرا نشنوند. مبادا این­ها بفهمند ما می­ریم میوه بچینیم اون­ها هم بیان، بالأخره ناراحتمون کنن؟ یتخافتون، چی می­گفتند؟

**أن لا یَدخُلَنّهَا الیَومَ علیکم مِسکین﴿**24**﴾**

مراقب باشید هیچ مسکینی نفهمد. بیاد به سراغ ما بگه یه مشتم از این خرما به من بدید. نکنه یه گدای بینوایی بیاد بگه یه شکمم از این انگور به من بدید. نه؛ همش مال خودمونه. همة انگورها مال خودمونه. همة خرماها مال خودمونه. این بدبختیه؛ یک ملّتی با هم قرار بگذارند به احدی از بینوایان چیزی ندهیم. در میان هر جمعیتی این صدا پیدا شود فاصله طبقاتی زیاد عمیق می­شود اختلاف طبقاتی. یه دسته می­شوند سرمایه داران مطلق. یه دسته می­شوند بیچارگان بی نوا. اینا از گرسنگی باید جان بدهند، اون­ها هم از سیری باید بترکند. یه چنین دو جمعیتی پیدا می­شوند مخالف و ضدّ هم و مسلّم فتنه­ای برپا می­شود که تمام عقلا را متحیّر و سرگردان می­گذارد. این­ها باهم تَخافُت می­کردند آهسته و در گوشی با هم می­گفتند. از درون قلبشون سخن می­گفتند؛ **﴿أن لا یَدخُلَنّهَا الیَومَ علیکم مِسکین﴾**؛ مراقب باشید امروز هیچ مسکین و بی­نوایی به سراغتون نیاید که از این ثروت شما ببره. خب اون­ها آمدند تا رسیدند به همون محلّی که باغشان بود.

**وَ غَدَوا عَلی حردٍ قادرین﴿**25**﴾**

آمدند سر درآوردند از یک تلّ خاکی. «حَرد» یعنی زمین بی آب و گیاه. رسیدند به یک زمین بی­آب و گیاهی که سوخته است، هیچی درش نیست؛ **﴿وَ غَدَوا عَلی حردٍ قادرین﴾** یعنی اونی که در دسترس اون­ها بود، در حیطۀ قدرت اون­ها بود همون تلّ خاک بود، دیگه هیچی در بساط نبود. **﴿وَ غَدَوا عَلی حردٍ قادرین﴾.**

**فَلَمّا رَأوها قالوا إنّا لضالّون﴿**26**﴾**

وقتی دیدند گفتند: عجب! ما راه گم کرده­ایم. اشتباه آمدیم. این راه ما نبوده. اشتباه آمده­ایم. اینجا که نیست. اینجا که تلّ خاکه. **﴿فلَمّا رَأوها قالوا إنّا لضالّون﴾؛** ما از راه به بیراهه افتاده­ایم. بعد یه قدری فکر کردند، گفتند نه؛ درست آمده­ایم، به اطراف نگاه کردند، همون جاست، منطقۀ باغ همون­جا بوده. بعد متوجه شدند؛

**بَل نَحنُ محرومون﴿**27**﴾**

گفتند: عجیب! بدبخت شدیم. با داشتن وسیله به مقصد نرسیدیم. یعنی چون روح استثمار در ما پیدا شد، فقط گفتیم اختصاص به خود بدهیم. این موج فکری از ما برخاست و سوزانید این باغ را؛ **﴿ بل نحن محرومون﴾**؛ حالا به محرومیت افتاده­ایم.

حالا راست مطلب همینه که این الآن ممالک اسلامی که هست در صدر اسلام به این کیفیت نبوده. در صدر اسلام سرسبز بوده، خرّم بوده، قدرتشون در همه جا بوده، قدرت فرهنگیشون، قدرت اقتصادیشون، قدرت نظامیشون همه جا را هیببت و سطوت اسلام و مسلمین گرفته بوده، اما الآن چه شده؟ **﴿ غَدَوا عَلی حردٍ قادرین﴾؛** الآن یک زمین بی­آب و گیاهی دست مسلمان­ها هست که هیچی ندارند، یعنی همه چی رو از دست داده­اند. چرا؟ چون از اول نخواستند قوانین اسلامی را رعایت کرده باشند اونچه را که خدا گفته عمل کنند. حالا هی باید بگن **﴿ بل نحن محرومون﴾**؛ عجب! با داشتن همۀ وسایل و مقدّمات به محرومیت افتاده­ایم. خب حالا تا اینجا که عرض کردم ترجمۀ آیات شریف.

اما راجع به جریان اهل بیت امام حسین علیه الصلاه و السلام نقل کرده­اند مرحوم آیت الله قمی رضوان الله علیه که از سکینه دختر امام حسین سلام الله علیه که چهار شب گذشته بود ما وارد به شام شدیم. بعد از چهار شب که گذشت من خوابی دیدم. ولی اون خوابم را خواستم مکتوم نگهدارم به کسی نگویم. ولی به عمه­ها گفتم و بعد هم کم­کم به دیگران رسید و این خواب در میان مردم شایع شد و اون خواب این بود که؛ من در خواب دیدم پنج هودج[[17]](#footnote-17)، پنج محمل حرکت می­دهم و در میان این هودج­ها مردهای محترمی نشسته­اند. کلمۀ شیخ دارد در روایت؛ شیخ یعنی مرد محترم. دیدم پنج مرد محترم در میان این هودج­ها نشسته­اند و به سمتی میروند. ملائکه هم اطراف این هودج­ها را گرفته­اند. یکی از اون وظائف یعنی خدمتکارانشون وقتی جلو آمد من ازش پرسیدم که این­ها کیانند؟ و به کجا می­روند؟ گفت: اینها پیغمبران بزرگوارند. اون یکی آدم است ابوالبشر. اون یکی ابراهیم است، موسی و عیسی. گفتم اون بزرگواری که دست به محاسنش گرفته است، گریان است اون کیه؟ گفت او هم جدّ بزرگوار تو پیغمبر اکرم است. «کجا می­روند؟» به سمت پدرت حسین علیه السلام می­روند. من تا فهمیدم جدم رسول الله است تصمیم گرفتم جلو بروم گزارش بدهم اون مصیبت­هایی که بر سر ما آوردند که بگویم جدّ بزرگوار؛ امّت شما با ما چنین رفتار کردند. همان­ها که خود را مسلمان می­دانند با فرزندان شما چنین معامله کردند.

تا خواستم بروم دیدم پنج هودج دیگر حرکت می­کنند و در میان اون هودج­ها هم پنج خانم محترم نشسته­اند. پرسیدم اینها کیا هستند؟ گفت اون یکی حوّاست مادر بشر. اون یکی آسیه است. سومی مریم و چهارمی هم خدیجه همسر پیغمبر اکرم. گفتم اون خانمی که دست روی سرش گذاشته، افتان و خیزان حرکت می­کنه و گریان است اون کیه؟ گفت اون هم مادرت زهرا علیهاسلامه. فاطمه دختر رسول است. تا شنیدم جده­­ام زهرا سلام الله علیها است گفتم میروم شکایت امت به مادرم می­کنم. آمدم جلو گریه­کنان ایستادم. گفتم **«یا اُمّاه! جحـدوا والله حقّنا»** مادر! بخدا قسم حقّ ما را انکار کردند. **«یا اُمّاه! استَباحوا والله حریمنا. یا اُماه! بَدَدوا والله شَملَنا»** مادر جمعیت ما را پراکنده کردند. **«یا اُماه! قتلوا والله الحسین أبانا»**؛ بخدا قسم مادر! پدرم حسین را کشتند.

به اینجا که رسیدم دیدم مادرم گریه کنان به من گفت: **«کفی صوتک یا سُکَینه »**[[18]](#footnote-18) بس کن! گفتار تو این جگرم را سوزانید. این رشتۀ قلبم را پاره کرد. این پیراهن پدرت حسین علیه السلام است. نگهداشته­ام تا روز قیامت برای محاجّه ببرم و در پیشگاه پروردگار شکایت از امّت بکنم.

**لا حول و لا قوّه الا بالله العلی العظیم**

از حدود دقیقۀ سیزده به بعد مداحی شخص دیگریست.

1. [↑](#footnote-ref-1)
2. [↑](#footnote-ref-2)
3. [↑](#footnote-ref-3)
4. [↑](#footnote-ref-4)
5. [↑](#footnote-ref-5)
6. [↑](#footnote-ref-6)
7. [↑](#footnote-ref-7)
8. [↑](#footnote-ref-8)
9. 1. سورة مبارکة رعد/ آیة 11 [↑](#footnote-ref-9)
10. 2.سورة مبارکة انفال/ آیة 53 [↑](#footnote-ref-10)
11. [↑](#footnote-ref-11)
12. [↑](#footnote-ref-12)
13. [↑](#footnote-ref-13)
14. [↑](#footnote-ref-14)
15. 2. إتحاف السادة المتّقین بشرح إحیاء علوم الدّین/ ج11 [↑](#footnote-ref-15)
16. [↑](#footnote-ref-16)
17. 4. چیزی چون سبدی بزرگ و سایبانی بر سرِ آن که بر پشت شتر نهاده و بر آن می­نشینند و مانند کجاوه جفت نیست. [↑](#footnote-ref-17)
18. 5. نفس المهوم/ ص 414 [↑](#footnote-ref-18)